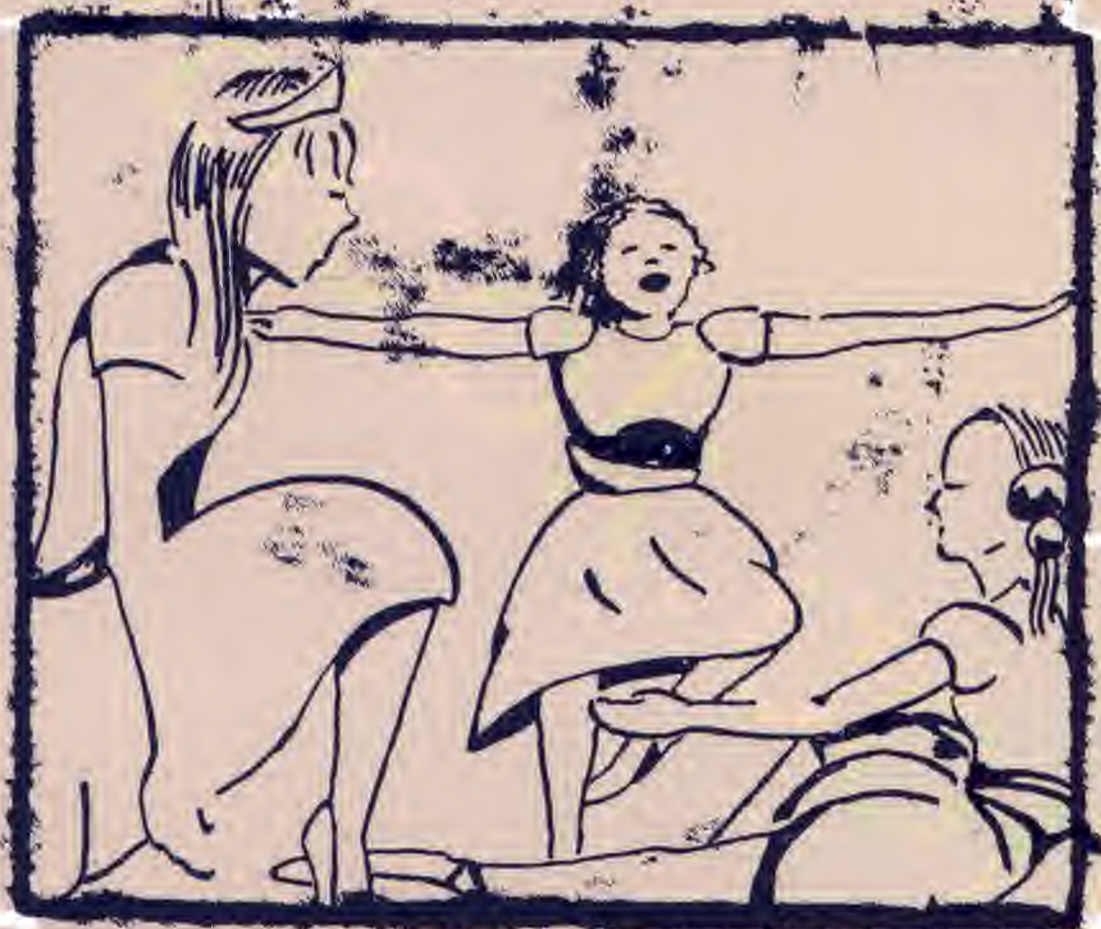


# کفش باله

نوئل استریت فیلد



مترجم: مینا فرادی



## مقدمه

نوئل استریت فیلد متولد سال ۱۸۹۵ در ساسکس است. از اوایل دوران جوانی جذب کار در تئاتر شد اما با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ موقعیت هرگونه فعالیت در تئاتر به بعد موکول شد. پس از اتمام جنگ، وی در آکادمی هنرهای دراماتیک در لندن آموزش دید و پس از آن در دهه بعد در تئاتر مشغول به کار شد. اما گذران زندگی از طریق بازیگری سخت بود به همین دلیل در سال ۱۹۳۰ تصمیم گرفت تا از طریق نویسندگی امرارمعاش کند. پیش از شروع نوشتن رمان کفش باله برای کودکان - به پیشنهاد ویراستارش - پنج کتاب مخصوص بزرگسالان نوشته بود. وی در سال ۱۹۳۹ برای کتاب سیرک دارد می‌آید (که بعدها کفش سیرک نام گرفت) جایزه کارنگی را، مهم‌ترین جایزه انگلستان ویژه ادبیات کودکان، دریافت کرد. پس از آن هم به نوشتن رمان مخصوص کودکان و بزرگسالان ادامه داد. سال ۱۹۸۳ موفق به دریافت آبی‌ایی، نشان افتخار از طرف پادشاه یا ملکه انگلستان شد و در سال ۱۹۸۳ از دنیا رفت.

کفش باله اولین رمان کودکان نونل استریت‌فیلد است که از زمان چاپش در سال ۱۹۳۶ محبوب‌ترین و سادترین رمان وی برای کودکان و بزرگسالان بوده است. در قلب داستان پاولین، پتروا و پیزی فسیل سه دختر بچه کاملاً متفاوت از بقیه هستند که «عهد می‌بندند تا نام‌خود را در کتاب‌های تاریخی ثبت کنند.» در حالی که پول کمی برای مخارج خانه وجود دارد، هر سه آنها برای آموزش به مدرسه رقص و تئاتر فرستاده می‌شوند: برای پاولین فرصتی برای درخشیدن به وجود می‌آید، پتروا صبر و تحمل را می‌آموزد و برای پیزی شروع تحقق یک رؤیا می‌شود...

در خیابان کروم‌ول<sup>۱</sup> خواهران فسیل<sup>۲</sup> زندگی می‌کردند. انتهای کروم‌ول از خیابان برومبتون<sup>۳</sup> خیلی دور بود اما آن قدری هم نزدیک بود تا در روزهای بارانی، البته نه روزهایی که باران شدید می‌بارید، بتوان پولی پس‌انداز کرد و تا موزه ویکتوریا و آلبرت<sup>۴</sup> قدم زد و از خانه‌های عروسکی دیدن کرد. بول پس‌انداز کردن و قدم زدن از ویژگی‌های اصلی زندگی آنها بود. پاولین<sup>۵</sup>، خواهر بزرگ‌تر، گفت: «عم باید بیشتر با تاکسی این طرف و آن طرف رفته باشد، هیچ وقت هم به پیاده‌روی فکر نکرده باشد یا حتی هرگز خانه‌ای در انتهای طولانی‌ترین خیابان لندن نخریده باشد.»

---

1 Cramwell

2 Fossil

3 Brompton

4 Victoria and Albert

5 Pauline



پترووا، خواهر دوم که با پاولین مخالف بود گفت: «او ماشین خودش را داشته و هیچ وقت هم چیزی کرایه نکرده است.»

عم سریع ترین راه گفتن عمو ماتیو<sup>۱</sup> بود. برای بچه ها او شخصی افسانه ای بود که پیش از آنکه بچه ها آن قدری بزرگ شوند تا او را به خاطر آورند به سفری دریایی رفته بود و تا آن زمان بازنگشته بود. گرچه او از اهمیت بسزایی در زندگی آن ها برخوردار بود.

پاولین گفت: «او مثل لک لک داستان های افسانه ای است و ما را هم یک جورایی درون منقارش آورده است.» پس از این در اتاق پرستاری، خواهران فسیل همیشه به لک لک ها، عم، می گفتند.

عم فرد بسیار مهمی بود. او برخی از بهترین فسیل های دنیا را جمع آوری کرده بود، گرچه بعضی از افراد فسیل را چیز جالبی برای جمع آوری نمی دانند، اما افرادی هم هستند که جمع آوری آن ها را مانند جمع آوری تمبر جذاب می بینند. برای جمع آوری فسیل ها طبیعتاً به مکانی برای نگهداری آن ها نیاز داشت، به همین دلیل به اینجا آمد و خانه ای در خیابان کروم وول خرید.

خانه ای که با زیرزمینش تقریباً شش طبقه بود و اتاق های بزرگی داشت و عم در هر طبقه و تقریباً در هر اتاقی فسیل هایش را گذاشته بود. طبیعتاً این چنین خانه ای نیاز به مراقبت داشت و او هم افراد مناسبی را برای این کار پیدا کرده بود. عم برادرزاده ای داشت که مرده بود و زن بیوه و دختر کوچکش را تنها گذاشته بود. چه کاری پسندیده تر از آنکه از زن بیوه و فرزندش، سیلویا<sup>۲</sup>، و پرستار بچه اش، نانا، بخواهد تا در این خانه زندگی کنند و از آن مراقبت کنند؟ ده سال بعد زن بیوه برادرزاده اش مرد، اما از آن پس دختر برادرزاده اش سیلویا که شانزده ساله بود با کمک نانا جای مادرش را گرفت و از خانه و فسیل ها به خوبی مراقبت کرد.

1 Petrova

2 Matthew

3 Silvia

گاهی اوقات که خانه بیش از اندازه پر می‌شد، نانا می‌گفت: «خانم سیلویای عزیز، همین حالا باید به عمویت بگویی تا وقتی که تعدادی از این فسیل‌ها از در این خانه بیرون نرفته باشد فسیل دیگری نیورد.»

سیلویا از گفتن این جملات متنفر بود اما بیش از این‌ها برای نانا احترام قائل بود که بخواهد از این کار سرپیچی کند. عاقبت این کار هم جز دلخوری نبود. عم ابتدا می‌گفت هیچ فسیلی از این خانه بیرون نمی‌رود مگر اینکه از روی جسد او رد شود. بالاخره وقتی صدایش را کمی پایین می‌آورد و متوجه می‌شد برخی فسیل‌ها باید از خانه بیرون بروند، گرچه بدنس هر چیزی بود غیر از جسد، تعدادی از گونه‌های کوچک، ترجیحاً گونه‌های کم کیفیت را جدا می‌کرد و آن‌ها را اهدا می‌کرد. سپس بعد از یکی دو روز، که در این مدت زیر نگاه‌های عبوس نانا و نگاه‌های ناراحت و متأسف سیلویا در خانه می‌پلکید، ناگهان خبری در روزنامه تایمز<sup>۱</sup> چاپ می‌شد که اعلام می‌کرد پروفیسور ماتیو براون<sup>۲</sup> فسیل ارزنده دیگری را به موزه‌ای اهدا کرده است؛ و این خبر به این معنا بود که افرادی با جعبه‌های چوبی بزرگ خواهند آمد و برخی از مهم‌ترین (اغلب بزرگ‌ترین) فسیل‌ها را با خود خواهند برد. آن وقت بود که نانا با آهی از سر رضایت آرام می‌شد و جایی را که قبلاً فسیل‌ها قرار داشتند تمیز می‌کرد و سیلویا هم با گوش دادن به داستان‌های عم در خصوص مکان‌هایی که برای جست‌وجوی فسیل‌های بیشتری به آنجا رفته بود، او را دلداری می‌داد.

درست همان موقعی که عم دنبال فسیل‌های بیشتری بود حادثه‌ای رخ داد که باعث شد او برای همیشه، جست‌وجوی فسیل را کنار بگذارد. او برای یافتن گونه‌ای خاص از کوهی بالا می‌رفت که ناگهان سر خورد و صدها متر سقوط کرد و پایش بدجور شکست، طوری که مجبور شدند آن را قطع کنند. ممکن است فکر کنید مردی که تمام زندگی‌اش فسیل بود، حس کند کار زیادی برای انجام دادن ندارد؛ چون دیگر نمی‌تواند به جست‌وجوی آن‌ها

برود، اما عم از آن قبیل مردها نبود.

او به سیلویا گفت: «عزیزم، من سفرهای بسیاری در خشکی داشته‌ام، اما سفرهای دریایی‌ام کم بوده‌اند. حالا وقتش است تا دنیا را ببینم و شاید چیزهای جالبی پیدا کنم و با خود بیاورم.»

نانا قاطعانه صحبت عم را قطع کرد و گفت: «قربان، نیازی به این کار نیست. خانه به اندازه کافی پر است. احتیاجی به تعداد زیادی فسیل حکاکی شده و جایی که اشغال می‌کنند، نداریم.»

عم با نگاه تحقیرآمیزی به نانا گفت: «فیل‌های حکاکی شده! خانم! دنیا پر از جاذبه است، که هر کدام از آن‌ها را ممکن بود با خود به خانه بیاورم و تو داری از فیل‌های حکاکی شده با من حرف می‌زنی!»

اما نانا سر حرف خودش ایستاد.

«بسیار خوب قربان. مطمئناً من خوشحال خواهم بود از اینکه شما باید این جاذبه‌ها را، همان‌طور که شما می‌گویید، ببینید، اما بگذارید آن‌ها سر جایشان باقی بمانند. ما چیز بیشتری در این خانه نمی‌خواهیم.»

در واقع این بار جاذبه‌ای که عم به خانه آورد، پاولین بود.

کستی‌ای که عم با آن سفر می‌کرد به کوه یخ اصابت کرد و مجبور شدند همهٔ مسافران را به قایق‌ها منتقل کنند. شب‌هنگام یکی از قایق‌ها دچار آب‌گرفتگی شد و مسافران به دریا افتادند. قایقی که عم در آن بود برای نجات به آن سمت رفت، اما وقتی به آنجا رسیدند همه غرق شده بودند جز نوزادی که روی تیوپ نجات دراز کشیده بود و با خوشحالی غان‌وغون می‌کرد. عم نوزاد را گرفت و لای کتش پیچید و سرانجام وقتی کستی بزرگ مسافربری آن‌ها را نجات داد و به انگلستان برد، عم سعی کرد تا گسی را پیدا کند که نوزاد را بپذیرد. در دسر آنجا بود که هیچ‌کس یقیناً نمی‌دانست نوزاد متعلق به کیست، نوزادان دیگری هم در کستی بودند و سه نوزاد هم گم شده بودند. همه می‌گفتند که او باید به پرورشگاه مخصوص دختران برود. اما عم

WWW.GHONCHEH-PUB.COM  
ISBN:978-600-7721-43-8



9 786007 772143 >>>